



نمره‌ی بیست و پنجم
اردیبهشت ۱۴۰۵ ه.ش

مناعت اندرونی

ده سائنهفه سرخ، زرد، دودی
کردیم سوار مازراتی
او را بخورم سه سوته با ماست
ما اهل شعور و انقلابیم
هر جا که مخاطره‌ست ماییم

ده پورشه می‌خرم به زودی
هر گوشه پراید وارداتی
«او» گرچه کمی کج ونه «با ما»ست
ما ملت قهرمان و نابیم
هر جا که مذاکره‌ست ماییم

محمود طیب

کوک ناکوک

همه چیز یک ددلاینی داره.
اشتباه کردن ددلاین داره، غنیمت شمردن فرصت‌ها ددلاین داره، لذت بردن از لحظه‌ها ددلاین داره، حتی عمر انسان ددلاین داره...
بعضی ددلاین‌ها اعصاب‌خردکن هستند مثل ددلاین تموم شدن بسته‌های اینترنتی.
بعضی ددلاین‌ها استرس‌آمیزند مثل ددلاین درخواست بورسیه یک دانشگاه یا ثبت نام کنکور.
بعضی ددلاین‌ها عذاب‌آورند مثل ددلاین تحویل یک پروژه دانشگاهی یا کاری.
بعضی ددلاین‌ها سرشار از امیدند مثل زمان به دنیا آمدن یک کودک.
بعضی ددلاین‌ها دغدغه‌آفرین‌اند مثل مهلت تموم شدن قرارداد اجاره‌خانه.
بعضی ددلاین‌ها شیرین و جذاب‌اند مثل زمان مندرج در بلیط سفر.
بعضی ددلاین‌ها تلخ و سنگین‌اند مثل پایان حیات یک انسان.
اما در نهایت هیچ‌کس نمی‌تونه خردی به ددلاین‌ها بگیره. همون قدر که ناراحت‌کننده و دردناک هستند همون قدر هم می‌تونند بی‌نهایت لذت‌بخش باشند، همون قدر که استرس‌زا هستند همون قدر هم می‌تونند موجب آرامش خاطر باشند.
بلاخره همه‌ی دنیا نظم خاصی رو طلب می‌کنه.

اگرچه بعضی از ددلاین‌ها دردناک هستند اما اکثرشون به زندگی ما نظم و ریتم می‌بخشند. ما تا مدت زمان مشخصی می‌تونیم یک آکوردر رو حفظ کنیم و اگر طبق نظم آراکست دست به تعویض اون ننزیم تمام موسیقی فالش ادامه خواهد یافت. احساس ملموسی که در زندگی هم جریان دارد...

مرثیه‌ای برای «به‌موقع بودن» در سرزمین «ان‌شاء‌الله»

در اندر احوالات این روزگار، واژه‌ای مستعمل و مستور به نام ددلاین وارد قاموس ما شده است؛ همان که در بلاد فرنگ، حکم خط پایان دارد، اما در این مرز و بوم، بیشتر به خط شروع تعویق شباهت دارد!

اصولاً ما جماعتی هستیم که با مفهوم آخرین فرصت اندکی... چگونه عرض کنم... خیلی مراوده‌ی فکری نداریم. برای ما، هر ددلاین، آغازی است بر سلسله تمديدات متوالی، مستمر، و ان‌شاء‌الله محور!

فی‌المثل: ددلاین علاج آلودگی هوا،

چنان از دست برفت که اکنون هوا دارد ما را علاج می‌فرماید!

ددلاین انتظام‌بخشی به ترافیک،

به تأخیر افتاد، لکن ترافیک با صلابت، مشغول انتظام‌بخشی به اعصاب خلاق است.

ددلاین احداث مسکن،

چنان به تعویق اندر تعویق شد که مستأجر، در مقام مهاجر، به کوچ اجباری از جیب خویش مبادرت ورزیده است!

ددلاین پاسخ‌گویی مسئولین،

ای آقا اصلاً در فهرست ددلاین‌ها درج نگردیده، که بخواهد تأخیر بخورد!

در نظام اداری ما، «ددلاین» نه یک الزام، که نوعی پیشنهاد برادرانه است؛ قابل بررسی، قابل تمدید، و در مواقع لزوم، قابل نادیده‌انگاری!

چنان‌که کارمند معزز، پس از رؤیت ددلاین، لب‌خندی عارفانه زده و می‌فرماید:

«نگران مباشید، با رایزنی‌های مقتضی، به افق‌های بعدی منتقل می‌کنیم!»

و اما از دولتمردان که بگذریم، احوالات خودمان نیز کم از آن حضرات ندارد:

ددلاین ورزش؟

موکول به شنبه‌ای که هرگز نیامد!

ددلاین آغاز یادگیری؟

محول به ماهی که تقویم از درج آن استنکاف می‌ورزد!

ددلاین ترک عادات مذموم؟

معلق در فضایی بین «از فردا» و «ان‌شاء‌الله!»



در چنین فضایی، «تعویق» نه یک عارضه، که به مثابه یک «فرهنگ ریشه‌دارِ ملی» جلوه‌گر شده است؛ چنان‌که اگر کاری به موقع انجام پذیرد، اطرافیان با دیده‌ی تردید به عامل آن نگریسته، احتمال اختلال در قوه‌ی تعویق او را می‌دهند!

اما نکته‌ای ظریف و در عین حال خطیر در این میان مستتر است: برخی ددلاین‌ها، علی‌رغم میل باطنی ما، قابلیت تمدید ندارند! مانند:

ددلاین اعتماد عمومی،

که اگر از دست برود، با هزار بخشنامه و وعده، استرداد نمی‌گردد.

ددلاین فرصت‌های اقتصادی،

که چون بگذرد، تنها حسرتی فاخر به یادگار می‌گذارد.

ددلاین جوانی،

که نه قابل تمدید است، نه قابل تجدید چاپ!

و از همه مهم‌تر،

ددلاین صبر مردم…

که اگر به نقطه‌ی انقضا برسد، دیگر هیچ «تمدیدیه‌ای» کارساز نخواهد بود.

فلذا، پیش از آنکه تمامی امور به درجه‌ی «ددلاین منقضی‌شده» ناآل آیند، شاید بد نباشد تغییری جزئی در این سلوکِ تعویق‌محور ایجاد نماییم.

به عبارتی ساده‌تر: یک بار هم که شده، کار را در وقت خودش انجام دهیم… نه در وقِت «اگر شد»!

نامه ای از بلاد قندیلستان

می‌گویند در بلاد خیالی قندیلستان، اقتصاد چنان تکانی خورده که سکه‌هایشان دیگر میل به گردش ندارند؛ از بس که هر روز صبح، ارزش‌شان با خودشان قهر می‌کند و تا ظهر آشتی. مردم هم دیگر قیمت‌ها را حفظ نمی‌کنند، چون مثل جدول ضرب، روز به‌روز بزرگ‌تر می‌شود و کسی حوصله‌ی حفظ کردنش را ندارد.

در اداره‌ها اما اوضاع دیدنی‌تر است. وقتی می‌خواهند تعدیل نیرو کنند، اول به کارکنان می‌گویند: «شما آن‌قدر خوب کار می‌کنید که حیف است در این اداره بمانید! رها شوید، پیشرفت کنید!»

به‌طوری‌که کارمند بدبخت نمی‌داند خوشحال باشد از تعریف، یا ناراحت باشد که صندلی‌اش همین امروز به صرفه‌جویی ملّی پیوسته است.

از ثبات هم اگر بپرسید، اهالی قندیلستان ضرب‌المثلی دارند: «ثبات را اگر دیدی، بدان تصویر بوده!»

چرا که قیمت‌ها، قوانین، مدیران و حتی ساعت شروع جلسات، چنان بی‌ثبات‌اند که مردم برای برنامه‌ریزی فردا، به فال قهوه بیشتر اعتماد دارند.

با این‌همه، اهالی قندیلستان مردمانی مقاوم‌اند. آن‌قدر مقاوم که اگر بحران اقتصادی، تعدیل نیرو و بی‌ثباتی را بستانند ی‌کنند، می‌توانند به‌عنوان سوغات صادرات کنند. فقط اشکال کار این است که جهان احتمالاً آن را پس می‌فرستد و می‌گوید: «بی‌خشید، تاریخ انقضایش گذشته!»

و ما هم از همین دور، برایشان آرزو می‌کنیم که روزی برسد که سکه‌ها، کارمندها و حتی قیمت‌ها کمی آرام بگیرند… و اگر آرام نگرفتند، لااقل بگویند چرا!

یادداشتک رُعایا

شمارهٔ اول: «صبحی که تورم از من زودتر بیدار شد»

امروز صبح چشم باز نکرده بودم که فهمیدم تورم، مثل همیشه، زودتر از من بیدار شده. از پنجره نگاه کردم دیدم روی پشت‌بام نشسته، پاهایش را آویزان کرده پایین و با خنده می‌گوید:

«زود باش رفیق، قیمت‌ها را دوباره تنظیم کرده‌ام، جا نمونی!»

چای را که دم کردم، متوجه شدم قیمت برگ خشک چای شبانه افزایش داشته. حتی سماور هم بی‌ادب شده؛ هر بار که روشنش می‌کنم صدایی درمی‌آورد شبیه خنده‌ی تمسخر: «هنوز می‌خوای چای بخوری؟ پولشو داری؟»

در مسیر کار، مثل همیشه سری به اداره زدم تا ببینم هنوز کارمندم یا نه. در قندیلستان، استخدام مثل رابطهٔ عاشقانه است: همه‌چیز خوب شروع می‌شود، اما پایانش غافلگیرکننده است.

جلوی اتاق مدیر، تابلویی نصب کرده‌اند: «تعدیل نیرو موقتی است؛ اما خاطرات شما از این اداره تا ابد با ما می‌ماند.» نمی‌دانم چرا این جمله حس یک شکست عشقی می‌دهد.

امروز نوبت همکارمان «سالم‌پور» بود. مدیر با لب‌خند گفت:

«ما خیلی دوستت داریم… اما بودندت به ضرر اقتصاده. پس به نفع کشوره! لطفاً برو بیرون.»

همه برایش دست زدیم. در قندیلستان حتی اخراج هم تبدیل شده به مراسم شاد. آدم نمی‌داند گریه کند یا کیک سفارش بدهد.

ظهر که برگشتم خانه، دیدم قیمت اجاره‌خانه‌مان بدون اجازه رسماً مهاجرت کرده به طبقهٔ بالا. صاحب‌خانه گفت:

«می‌دونی چیه؟ ثبات نداریم، قیمت‌ها هر لحظه ممکنه بالا تر بره. بهتره من هم همراهش رشد کنم.»

گویا تنها چیزی که رشد نمی‌کند، حقوق ماست. آن هم چون از شدت خستگی، از نفس افتاده.

شب، تلویزیون اعلام کرد که اوضاع تحت کنترل است. راست هم می‌گویند؛ فقط نمی‌دانم تحت کنترل چه کسی. احتمالاً همان موجود نامرئی

ای که تمام چراغ‌های زندگی‌مان را روی حالت «چشم‌کزن اضطراری» گذاشته است.

با این‌همه، مردم قندیلستان هنوز زنده‌اند، نفس می‌کشند، چای‌شان را هرازگاهی با ترس می‌نوشند، و هر روز صبح از روی عادت می‌پرسند:

«امروز دیگه چه خبر؟»

چلو کبابُ ما خوردیم!

جنگی که از سر گذراندیم غنیمت‌های زیادی را به زعم ما داشت و آگاهی‌های سیاسی و اقتصادی قابل توجهی هم زیر سایه آن به دست آوردیم.

مثلاً واحد ددلاین تغییر قیمت کالاها از ماهانه و سالانه به ثانیه تغییر کرد که این موضوع بسیار شیک است و مُدِ روز!

یا مثلاً متوجه شدیم ایران چه کشور مهم و تاثیر‌گذاری ست، کشوری که می‌تواند تورم را در دیگر کشورها پس از سالیان سال اندکی بالا ببرد. بنابراین چه خوب شد که به حرف زینب خانم گوش نکردیم و از این‌جا نرفتیم!

موضوع بعدی این است که اگرچه ما ابداً تمایلی نداشتیم که اسیر قدرت‌طلبی قدرتمندان شویم اما حالا بازویهٔ ۱۸ درجه لنگ در هوا مانده‌ایم که بفهمیم بلاخره این بُرده است یا آن.

باواژه‌های جالبی چون معاند و متخاصم و منافق هم حسابی خو گرفتیم به صورتی‌که در طول روز بارها دوست داریم میز همکار متخاصم‌مان را آتش بزنیم!

فهمیدیم چه بنزین ارزان قیمتی داریم ما! هر بار که بنزین می‌زنیم لیتری ۳ هزار تومان نا‌قابل در ظاهر داریم سوخت ماشین‌مان را تأمین می‌کنیم اما در باطن داریم اروپایی‌ها را می‌سوزانیم که این در نوع خود جالب توجه است. خدا را شکر که در آلمان به دنیا نیامدیم که این‌گونه بسوزیم ما در ایران همواره برشته بودن را ترجیح می‌دهیم!

کارمندان هم که خوب پشت دست‌شان داغ شد. اگر آن روزها که همه چیز بر وفق مرادت بود و پشت میز از یاد کولر گازی لذت می‌پردی جواب ارباب رجوع را به درستی می‌دادی حالا خودت در صف تعدیل شدگان منتظر امضای مدیریت نبودی! شاعر بلندیایه در این راستا می‌فرماید: «بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت»!)

کشور متخاصم آمریکا را بگو که اینهمه هزینه و تلاش کرد که غنائمی به دست آورد اما حالا چی؟ جز اینکه تنگ‌های که پیش از این باز بود حالا تنگ است چیزه یعنی بسته است!

کی ضرر کرد ما یا تو؟! (البته منظورم از ما یک ما نوعی نیست ما خاص است.)

جنگ دستاوردهای دیگری هم داشت. مثلاً با آدم‌های جدیدالچهره‌ی آشنا شدیم که تا این لحظه نه اسم‌شان را شنیده بودیم نه رسم‌شان را می‌شناختیم اما حالا داداشی ما هستند!

از طرفی ثابت کردیم که با تمام معترض بودن‌مان هم نمی‌توانیم دست رده ترکیب جذاب کیک و ساندیس برنژیم بس که خوشمزه است…

به حمدالله ساعت خواب ملت هم تغییر کرد و چند ساعتی جلوفت. بزرگ‌ترها تا ساعت ۲ و ۳ شب خیابان‌گردی می‌کنند و خواب و خوراک را از جوان‌ترها گرفته‌اند معضلی که تا سال گذشته گریبان‌گیر خانواده‌ها بود اما به صورت معکوس!

این لواخر هم که متوجه شدیم عزیزان حاضر در بانک مرکزی دست به فرو کردن‌شان عالی ست. در آستانه مزایده شمش طلا خوب قیمتش را چرب کردند و بالا بردند!

خدا را شکر مدیران و جایگزینان تا‌ها نسل آینده هم حسابی بلیک‌ازند و هم خیره!

خلاصه که ظهور جنگ بدک هم نشد… آدم‌ها، آگاهی‌ها و تجارب جدید ما حاصل بدرد بخوری ست بلاخره.

همیشه می‌خواستیم به عقب برگردیم و حالا به لطف جنگ ۲۰ سال عقب‌تریم اما ۵۵ سال پیرتر….

هنرِ شریفِ حرف‌زدن

در دیار ما، پدیده‌ای بس فاخر و تمدن‌ساز به نام «آقا جلسه بذاریم» رواجی شگرف یافته است؛

چنان‌که اگر روزی جلسه‌ای برگزار نگردد، ارکان پیشرفت دچار تزلزل معنوی می‌شود!

جلسه، در تعریف کلاسیک، محفلی است برای تصمیم‌گیری؛

اما در نسخه‌ی بومی، بیشتر به ضیافتی می‌ماند از اقوال، بی‌آنکه اثری از افعال در آن مشاهده گردد.

اصولاً ما جماعتی هستیم که اعتقاد راسخ داریم:

«اگر درباره‌ی کاری به قدر کافی صحبت شود، خودِ کار از خجالت، انجام خواهد شد!»

اگر فی‌المثل بخواهم اشاره‌ای داشته باشم:

اولش برای حل معضل ترافیک،

چندین جلسه‌ی تخصصی، فوق‌تخصصی و حتی ماوراءتخصصی برگزار می‌گردد؛ نتیجه آن‌که ترافیک، با روحیه‌ای مضاعف، همچنان در صحنه حاضر است.

دومش برای کاهش آلودگی هوا،

جلسات متعددی منعقد می‌شود،

که خروجی آن، افزایش آلودگیِ کلامی در فضای اتاق کنفرانس است!

بی‌فایده‌ترینش برای بهبود وضعیت اقتصادی،

جلسات فشرده‌ای تشکیل می‌گردد،

به‌گونه‌ای که تنها چیزی که فشرده می‌شود، اعصاب شرکت‌کنندگان است، نه مشکلات اقتصادی!

در این میان، «صورت‌جلسه» نیز جایگاهی بس رفیع دارد؛ متنی فاخر، مملو از افعال مجهول و عبارات فاقد فاعل! مثلاً:

«تصمیم‌مقتضی‌اتخاذ‌گردید.»

اما این‌که چه کسی اتخاذ نمود و چه چیزی اتخاذ شد، از اسرار مگو و محفوظات سازمانی است!

یا: «بر لزوم پیگیری موضوع تأکید شد.»

که این «تأکید» معمولاً چنان محکم است که خودِ موضوع، از شدت فشار، از دستور کار خارج می‌شود!

در نظام جلسه‌محور ما، هر مسئله‌ای را می‌توان با یک جلسه آغاز کرد، با چند جلسه ادامه داد، و با انبوهی از جلسات … به فراموشی سپرد!

اما از انصاف نگذریم، ما مردم نیز در این هنر بی‌نصیب نیستیم:

برای شروع یک کار ساده، چنان مشورت‌ها و گفت‌وگوهای خانوادگی ترتیب می‌دهیم که گویی قصد تأسیس سازمان ملل را داریم! برای انتخاب یک تصمیم شخصی، چنان جلسه‌ای در ذهن خود برگزار می‌کنیم، با حضور عقل، احساس، ترس، تنبلی و البته «از فردا»، که در نهایت، هیچ‌یک به اجماع نمی‌رسند! و بدین‌ترتیب، کارها در لابلای مذاکرات درونی، به بایگانی «بعداً» منتقل می‌گردند همانند مذاکرات معلق ایران و آمریکا. اما نکته‌ای که نباید از نظر دور داشت، این است که: برخی امور، با «جلسه» حل نمی‌شوند، با «اقدام» حل می‌شوند! برخی مشکلات، نه به «بحث بیشتر»، بلکه به «عمل کمتر حرف‌دار» نیاز دارند. و برخی تصمیم‌ها، اگر بیش از حد در جلسات بمانند، تبدیل به خاطره‌ای می‌شوند از «کاری که می‌شد کرد و نشد»! فلذا، پیش از آنکه در دریای جلسات غرق شویم، شاید بد نباشد گهگاهی از خود بپرسیم: این‌همه گفتیم…

بالاخره پس کی می‌خواهیم انجام دهیم؟